



نگاهی به دفتر شعر «مسطار» اثر سیدمجید باقری

بازی با کلمات حافظ

| وارث گیلانی |

با حافظ دارم... یک بیٹی ساختم:

«تو یار خواهه گشتی به صد هنر هیهات

که بر مراد دل بی‌قرار من باشی»

بیٹی که در آن ابتهاج یار خود را شبیه یار حافظ می‌داند و با زسان مرادش حافظ چون او حافظانه می‌گوید دوست شاعر ما اما سیدمجید باقری در دفتر شعرش «مسطار»، نه گشت و واگشتی امروزی در حافظانه‌هایش است و نه در حافظانه‌هایش به شعر حافظ نزدیک می‌شود، بلکه حتی بیشتر با همان واژه‌هایی که حافظ در شعر خود جولان می‌دهد، می‌خواهد جولان دهد؛ غافل از اینکه شاعران بزرگ دایره واژگانی اختصاصی هم دارند، تا آنجا که انگار لغاتی تنها از لغت‌مانه آنان بیرون کشیده شده است؛ از بس که آن کلمات را مال خود کرده‌اند

حافظانه گفتن هم برای خود شیوه و مرا می‌دارد؛ یعنی در این کار، اگر می‌توانی در حافظانه خود کوشمه و گشت و واگشتی را لحاظ کنی بسم‌الله؛ اگر نمی‌توانی، حافظانه‌هایت باید در حد و اندازه‌های شعر حافظ باشد، حالا اگر نشند به بلندترین قله‌هایش، لاف‌ل بگرد و دامنه‌هایش؛ چنانکه شه‌ریار و ابتهاج بارها به استقبال از شعر و زبان حافظ، حافظانه‌هایی گفته‌اند جانانه. از این روست که یکی شه‌ریار شد و دیگری ابتهاج، و از این روست که حافظانه‌های شه‌ریار با گشت و واگشت‌هایش امروزی‌اند

(حتی در شعر شاعران معاصر و نوگرا نیز این امر صدق می‌کند)، از همین رو است که نزدیک شدن به آن کلمات، شاعران دیگر را به مفاهیم و محتوای آنها نیز نزدیک می‌کند و بعد از سرودن درمی‌یابی که ای وی دل غافل: «این غزلم که درست شبیه غزل حافظ شد»، البته از نوع دست دوم و سومش؛

چنانکه در دفتر شعر «مسطار» نیز:
بیشم از هجر تو بر وصل شکنجیابی نیست جز در آینه گر آن چهره تماشایی نیست حسن یوسف به نظر تنگی چاه آرزایی
گر برآزنده زندان زیلجیابی نیست به خم زلف چلیپاش چه در یزای جنگ
که عرو تو در آن حلقه مسیحایی نیست شکر آیزد که دل حسن‌پرستم ز است محو رویی‌ست که محتاج خودآرایی نیست
دل به رقص آمده ز اندیشه تیغ‌ت؛ زنه‌را!
انقدرها که به خون دست بی‌الایی نیست ترسم آن روز دهی رخصت یک بوسه مرا
که دگر جان به لب آن لحظه که می‌آیی نیست

با تو امیر قافله سرونازها دیگر چه جای دم زدن از سوز و سازه‌ا ابیاتی از این دست برای امام حسین(ع) که ده‌ها شعر برتر از این با همین زبان موجود است و این‌گونه تکرار مکررات دیگر جلوه‌ای در شعر آیینی ندارد، یا ابیاتی از این دست که شاعر آن را برای امام رضان(ع) سروده است:

در حسرت یک لحظه به لب جان نرسیدن جان می‌دهم از درد به جانان نرسیدن... مستقیم و به لب هر چه برانیم بر آنیم
راضی به رضاییم و به رضوان نرسیدن مدح تو محال است و به قدری که محال است عاشق شدن اما به خراسان نرسیدن

غزلی که بیشتر به سبک و سیاق و زبان حافظ است و به سبک عراقی. اگر چه پژوهشگرانی گفته‌اند بنیاد و اساس سبک هندی ریشه در اشعار حافظ دارد!

این رشته البته در این کتاب شعر سر دراز دارد و تنها به اشعار آیینی شاعر کتاب «مسطار» ختم نمی‌شود، چرا که اشعاری در آن یافت می‌شود که ظاهراً حافظانه است. چرا ظاهرًا؟ برای اینکه شاعر کتاب از این حیث، هیچ تک‌ان و جنبشی از خود در تغییر آن نشان نداده است، چرا که حافظانه گفتن هم برای خود شیوه و مرا می‌دارد؛ یعنی در این کار، اگر می‌توانی در حافظانه خود کوشمه و گشت و واگشتی را لحاظ کنی بسم‌الله؛ اگر نمی‌توانی، حافظانه‌هایت باید در حد و اندازه‌های شعر حافظ باشد، حالا اگر نشد به بلندترین قله‌هایش، لاف‌ل بگرد و دامنه‌هایش؛ چنانکه شه‌ریار و ابتهاج بارها به استقبال از شعر و زبان حافظ، حافظانه‌هایی گفته‌اند جانانه. از این روست که یکی شه‌ریار شد و دیگری ابتهاج، و از این روست که حافظانه‌های شه‌ریار با گشت و واگشت‌هایش از این دست امروزی‌اند:

«گاه با ساز غزل حافظ به شیرازم برد
گاه با افسانه‌اش نیما به پوش آرد مرا»

و گاه با حافظانه‌هایش از این دست بولوی:
بیشم از هجر تو بر وصل شکنجیابی نیست
که عشقم این همه توفیق از آن نگه دانست»

این هم یک نمونه از حافظانه‌های امروزی ابتهاج (سایه) در قیاس با بیٹی از حافظ:

«ز این سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی»

سایه:
«چه جای گل که درخت کهن ز ریشه بسوخت
از این سموم نفس کش که در جوانه گرفت»
این هم سخنی از ابتهاج که خود درباره احساسش نسبت به حافظ می‌گوید: احساس پیوند ازلی و ابدی

را حفظ کرده و نشان داده بود، و بیشتر و بهتر از او شیون قومتی که غزل‌هایش در عین حال با حال و هوای سرزمین خود به شکل‌های گوناگون درآمخته است و این درآمیختگی، غزل او را در قیاس با اشعار سبک هندی، امروزی‌تر نشان می‌دهد. این هم دو – سه بیت از شیون قومنی:

کهکشان‌سیرم و دارم سر پرواز دگر
تا به خطی رسم از نقطه آغاز دگر
گر موافق خوردم زخمه به ساز ملکوت
هم به شور آوزم‌ات باز به شه‌نواز دگر
نتراشیده سر آن گونه قلندر شده‌ام
که به گیلانکده‌ام خواجه شیراز دگر
کلماتی و تعابیری در ۳ بیت بالااست که نشان از امروزی بودن غزل شیون دارد، یا به نوعی نشان از امروزی‌تر بودن سبک هندی؛ کلمات و تعابیری چون «کهکشان‌سیر»، «شه‌نواز» (کنایه از ساز استاد شه‌ناز)، «گیلانکده»، البته در دیگر غزل‌های شیون قومنی مواردی خاص‌تر از این دست دیده می‌شود. با توجه به این سخن، این توقع از غزل‌سرایان امروز وجود دارد که باید معاصر خود باشند، حتی اگر سبک‌های دیروز را دنبال می‌کنند. یعنی شعرشان خیلی شبیه بیدل دهلوی، صائب تبریزی و کلیم کاشانی نباشند. البته ابیات و مصراع‌های ذیل نشانه‌هایی از امروزی بودن غزل سیدمجید باقری دارد اما نه آنقدر که شاید و چشمگیر باشد:

«گر چه فرض محال است لایقت بودن دلیل هستی‌ام این است: عاشقت بودن
به سور و سات خوش‌اازان گازان یاهوسرا
خوشا به ساز مخالف، موافقت بودن»

«از شست دل ما یاد که در تیررس است»
یا

«تا هر فرشته از تو به یک شیوه دم زند
هفت آسمان، غزل به غزل، استعاره بود»
طبعاً این زبان با این چند بیت و چند کلمه و اصطلاح و تعبیر امروزی توان رسیدن به کاروان غزل امروز ندارد؛ «غزل نو» که پیشکش. دفتر شعر «مسطار» سیدمجید باقری در اشعار آیینی خود نیز حتی به زبان دیروز نزدیک‌تر می‌شود و تا حد زیادی همان بار مثبت نوگرایی‌هایی را که سبک هندی به نوعی در ذات و شیوه و تکنیک و لفظ خود دارد، از دست می‌دهد و به شعر آیینی عام نزدیک می‌شود:



دفتر شعر «مسطار» سیدمجید باقری را انتشارات سوره مهر به سفارش مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری در ۱۱۹ صفحه منتشر کرده است. این دفتر ۵۴ غزل دارد که معمولاً بین ۶ تا ۹ بیتند. در آرایش ظاهری و صفحه‌آرایی، کتاب خوب و یکدست است. شعرهای این دفتر دارای مضامین و مفاهیم عام و عمومی و بیشتر عاشقانه هستند. البته اشعار آیینی نیز در این دفتر هست؛ شعرهایی درباره امام علی(ع)، امام حسین(ع) و کرپلا و امام رضان(ع) و... شروع غزل نخست نشان از آن دارد که شاعر اگر چه در این دفتر به شعرانی چون حافظ، عطار، صائب و بیدل به نوعی ابراز ارادت کرده با از آنان بیٹی و تعبیری را به عاریت گرفته اما سبک شعرش هندی یاصفهائی است:

بس که داغ آفشده غم بر مزرع بی‌حاصلم
دست مژگان لاله می‌رویاند از خون دلم
در همین غزل نخست، ۳ نوع بیت به لحاظ دریاقت پیش روی مخاطب است؛ ابیاتی از این دست – که آمد – و ۲ بیت ذیل که با کمی دقت دریاقت‌شان مشکل نیست:

گرنه از گوهر قیاس کار گیرم چون حجاب
تا به دوش موج گرمم بار، محو ساحلم

الف. **نی‌ساری**: مجموعه رباعی «محال» امیر مرادی را انتشارات شهرستان ادب در قطع جیبی در ۸۹ صفحه منتشر کرده است. این مجموعه ۷۷ رباعی دارد که دارای مضامین عمومی و اجتماعی است و همچنین خالی از اشعار عاشقانه و اشعار آیینی نیست؛ اشعاری که گاه بین آیین و عرفان است یا توأمان آن و این با اینکه شاعر آنها را به روشنی برای حضرت رسول اعظم(ص) و امام زمان(عج) سروده است؛ مثلاً شاعر بر اساس آن حدیث قدسی که فرموده «لذیل آفرینش جهان به نور و وجود حضرت رسول اکرم(ص) بوده»، سروده:
«در جسمم، طلوع جان مبارک باشد
لبخنده آسمان مبارک باشد
سر بر کردی، سلامای صبح نخست!
پیدایش ناگهان مبارک باشد»
دیگر مضامین این مجموعه رباعی درباره «خواب»، «جوانی»، «روزگار»، «معاش»، «تنهایی» و از این قبیل است:
«وفان صفت از خویش برون باید زد
آتش به هر آنچه تاکنون باید زد
از قفر به کفر تا نیبجامد کار
جان باید کند، نان به خون باید زد»

شاعر بعد از این همه ستودن «تلاش» برای «معاش» که از کفر آیین باشد و از چهایی دیگر، آخر به آنجا می‌رسد و رباعی خود را می‌رساند که:

«را نیخ که‌اش معاش می‌رساند که:
بی‌حاصل بود، فاش می‌دانستم
همراه بق که رفت و جانم را کاست
می‌رفتم کاش، کاش می‌دانستم»
معمولاً این به سسیم آخر زند‌ها نه‌تنها درباره معاش که درباره دیگر مضامین و مسائل نیز در رباعیات این دفتر کم‌وبیش دیده می‌شود اما این عصیان‌ها یا عصیان‌های تصفویتمیه یا گذارا که به زبان امروز و به زبان همان موضوع و مضمون گفته نشود، موثر نخواهد بود، زیرا هر مفهومی را زبان آن مفهوم جا می‌اندازد. شما در گفتار و رفتار و در زندگی روزمره اگر گذارت به بازار افتاد یا به قهوه‌خانه داشت می‌ش‌ها یا خلاف کار‌ها یا به محیط‌های فرهنگی و دانشگاهی، طبیعی است که باید زبان و بازار و قهوه‌خانه و دانشگاه را بلد باشی تا بتوانی حرفت را زده، برایش خریدار پیدا کنی؛ مثلاً آخرین رباعی را که مثال آوردیم، یک تراژدی بود که شاعر آن را با زبان طنز و نگاه فلسفی بیان کرده اگرچه تراژدی و طنز و فلسفه‌اش چندان قوی و قدرتمند نبود و به موازات آن زبانش که زبان چندان موثری نبود؛ یعنی بیشتر روی مفهوم و معنا و محتوا کار شده بود و به اندازه قدرت محتوای این رباعی، زبان کارکردی شاعرانه نداشت، تا آن محتوا را آن‌گونه به زبان قرین کند که عمق و گسترای تراژدی و طنز و فلسفه شعر از آن منجلی شود. از این رو، حرف نغز در محدوده خود با صدایی خفیف بر خاست و تأثیرش به عمق و گستریایی

به‌جای این انتظار، بیان سست و نارسایی دارد. یعنی شاعر از کلمه «حتمال» و «حتمالی» درست استفاده کرده(در عین حالی که با دو لحن قابل خواندن است) اما آن را در بافتی نامناسب و نامتناسب جای داده است، در سطر و جمله و مصراع سستی که ناتوانی‌اش، ۳ مصراع قبلی را هم تحت شعاع منفی خود قرار داده است:

«بر شاخه، شکوفه محالی بودم
بی‌بار، انار نونهالی بودم
در سیر کمال، سیب گالی بودم
ای کاش هنوز احتمالی بودم»

امیر مرادی در مجموعه رباعی «محال» نیز گاهی از راه جدیت به سمت طنز پیش می‌رود. حال این گرایش به طنز چه جدی باشد و چه عمدی و سهوی و چه آگاهانه باشد و چه از روی ناخودآگاهی، قابل تحسین نیست؛ چرا که این جدیت به ظاهر در دامان طنزافتاده، حداقل در رباعی ذیل، سر از فکاهی درآورده است. یعنی این رباعی بیش از آنکه طنزی تلخ و گزنده باشد، یک فکاهه است در قالب رباعی و اصطلاح نو و ابتکاری «تلخند» و اصطلاح امروزی «بر آینه‌د» نیز جز در همان سمت فکاهه، کمکی به آن نکرده:

«در خنده روزگار، تلخندم هیچ
افسردن جان آرزومندم هیچ
آونگی کار و خانه و خانه و کار
می‌آیم و می‌روم، برآیندم هیچ»

در رباعیات نیمه‌عرفانی و نیمه‌فلسفی و نیمه‌ابوسعید ابوالخیری و نیمه‌خیمایی مجموعه رباعی «محال» امیر مرادی نیز گاه با زبان و تکراری و مستعملی روبه‌رویم که چون زبانش این‌گونه است، محتوا نیز ناگزیر به همان سمت می‌رود که زبان رفته است و این خاصیت هر زبانی است که محتوا را به‌سمت دایره خود می‌کشاند. رباعی ذیل نیز یکی از هزاران اثری است که به این سرنوشث دچار شده است:

«اول به یکی اشاره افروختی‌ام
آخر خاکسترشدن آموختی‌ام
از آمد و بود و رفت من پرسیدی
خود خواستی و ساختی و سوختی‌ام»

و نیز در رباعیات نیمه‌عرفانی و نیمه‌فلسفی و امیر مرادی به رباعیاتی برمی‌خوریم که شاعر به آن زبان قدیمی تکراری چند کلمه مناسب چون «غلیان» و «زیست» و «گذار» و «بیست» می‌افزاید و با گشت و واگشتی ابتکاری و با سوالاتی کدرنش، جلوه‌ای دیگر به آن می‌دهد که همین جلوه زبانی، محتوا را نیز تا حد خود این‌گونه متضادگونه و پارادوکسیکال به بار می‌آورد:

«جز حسرت، حاصل از جهان چیست مگر؟
جز در غلیان خود، دلی زیست مگر؟
بازم به خود، این خسته، گذار افتاده‌ست

جز خویش کسی هست مگر؟ – نیست مگر؟»

نگاهی به مجموعه رباعی «محال» سروده امیر مرادی

سیب کال در مسیر کمال

می‌گوید؛ جزء‌هایی که به هم مرتبطند:

«ای کاش دلم غنچه داغی می‌داشت
از فصل شکفتگی سرافی می‌داشت
ای گمشده در تیره غربت، ای کاش
با خالی دست خود چراغی می‌داشت»

مجموعه رباعی «محال» مرادی در مجموع، کتابی خواندنی است اما چندان به زبان امروز نزدیک نیست؛ در صورتی که هر شاعری باید معاصر خود باشد؛ معاصر خود از هر لحاظ؛ معاصر اجتماعی خود، معاصر سیاسی خود، معاصر فلسفی خود و در کل، معاصر مردم خود، و برای این مجموعه و این همه، باید زبان مناسب و متناسب روزگار خود را نیز برگزید که طبعاً از راه تجربه به دست می‌آید. خاصه در زمانی که رباعی‌سرای در میان شاعران امروز رواج دارد و بیش از این رواج‌داشتن، توجه مخاطبان حرفه‌ای و خاص به رباعیات شاعرانی است که به‌زبان امروز رباعی می‌گویند، تا آنجا که بسیاری از رباعیات این شاعران در نوگرایی و امروزی‌بودن و مدرن‌بودن با اشعار ناب‌نیمایی و سپید‌برابری می‌کنند.در مجموعه رباعی «محال» امیر مرادی،

